

## بخش پنجاه و سوم سفر از ساحل هامون

حداقل دمای شبانه کمتر از ۱۶ درجه نشد. صبح روز ۵ آوریل دماسنج ۱۹ درجه را نشان می‌داد. باد غربی که از روی کوه‌ها می‌گذشت خنکی مطلوبی وارد چادر می‌کرد. شغال‌ها شبانه به نزدیکی اطراق آمده و به انبار روغن کاروانی از سیستان که خارج از ساختمان قرنطینه در هوای آزاد بود دستبرد زده بودند. حدود ۳۰ نفر در قرنطینه بازداشت موقت بوده و در انتظار پایان مهلت ۵ روزه بودند.

روز پیش من تلگرامی برای کنسول انگلیس در نصرت‌آباد ارسال کرده بودم و حالا پاسخ آن آمده و او به من خوش‌آمد می‌گفت. او نوشته بود که برای عبور من از هامون فرمانی برای نایب منطقه صادر شده بود. من با دکتر هندی صحبت کرده و از او در مورد طاعون نظر خواستم. سپس به دهانه دره با ایوان‌های پلکانی شکل رفتم. مانند خلیجی بود که در دو سوی آن کوه‌هایی قرار داشت. در دور دست جنوب و جنوب شرق تعدادی صخره منفرد دیده می‌شد که پیش از غروب از آنها گذشتیم. احساس می‌شد که به ساحل دریاچه‌ای نزدیک می‌شدیم.

مسیر از کنار رود با بستری در عمق ۳ متری می‌گذشت. تیرهای تلگراف ما را همراهی می‌کردند. در هوای صاف من ۲۹ تیر را می‌دیدم و سپس مانند خطی چسبیده به هم دیده می‌شد. گرما شدید بود. فقط در آسمان منطقه جنوب‌شرق ابرهایی پیدا بود. حدود ظهر نسیم خنکی وزید و اندکی از شدت گرما کاست. سپس شدت آن بیشتر شد و گرد و خاک به هوا رفت و کوه را ناپدید کرد. حتی دهانه دره بندان که تا چند لحظه پیش پشت سر ما به وضوح دیده می‌شد تیره و تار شد. ابرها بیشتر شدند اما جهت پیدایش آنها مشخص نبود، به ناگاه تشکیل شده و ناگهان از بین می‌رفتند. پس از مدتی ابرها ناپدید شده و آسمان صاف شد.

کاروان ما از ۱۳ شتر تشکیل می‌شد. من اجازه دادم مردان سواره حرکت کنند. گذشته از آنها بلد چند شتر به همراه داشت. شتر جدید من بسیار مطمئن حرکت می‌کرد اما کمبود شتر خود را احساس می‌کردم. بلد جدید می‌گفت که شترهای من در ابتدا اندکی متعجب می‌شدند اما زمانی که پیش از طلوع آفتاب به چراگاه پر بوته در یک فرسنگی شمال بندان می‌رسیدند راضی شده و تا حد امکان بوته می‌خوردند.

مسیر، بهترین جاده‌ای بود که ما پس از ترک ورامین در آن سفر کرده بودیم. مسافری

و کاروان‌های متعددی در طول سال‌ها در این مسیر حرکت کرده بودند. به چند مسافر رسیدیم که خود را برای اطراق شبانه در کنار حوضچه‌ای که از آب باران روزهای اخیر پر شده بود آماده می‌کردند. به خاطر طاعون من از آب چاه‌ها و حوضچه‌ها با احتیاط استفاده می‌کردم زیرا مسافرین سیستان هم از آن آب می‌خوردند.

گرما طاقت‌فرسا بود. گاهی نسیمی گرمای هوا را به ۳۰ درجه می‌رساند. احساس می‌کردم تا حدود ۱۰ درجه دیگر هم تحمل داشته‌باشم. منطقه صاف و گسترده بود. سربالائی جاده فقط با حرکت آهسته شترها مشخص می‌شد. ارتفاع در وسط راه ۷۰۸ و در اطراق شبانه ۶۵۷ متر بود. از کنار ایوان‌های طبیعی که خط ساحلی دریاچه هامون در طول سال‌های مختلف بود گذشتیم. گاهی آبراه‌های خشکی که پس از بارندگی آب محیط را به این منطقه پست جاری می‌کردند دیده می‌شد. مرتفع‌ترین تراس در ارتفاع ۱۰۵ متری از سطح کنونی دریاچه واقع شده بود. محل اطراق ما بوته‌های زیادی برای غذای شترها نداشت. حشرات موذی نیش‌دار و بدون نیش بیداد می‌کردند. من باید برای جلوگیری از حمله آنها ورودی چادر را می‌بستم. مخصوصاً هنگام صرف شام ساده که با ادویه خوشمزه شده بود. روز بعد حرکت به سمت دریاچه آغاز شد. منطقه بی‌اندازه مسطح بود و خط افق دیده می‌شد. آخرین کوه‌های منفرد را پشت سر گذاشته بودیم. کوه خوجا در دور دست جنوب شرق مانند خاری از محیط صاف بالا آمده بود. سطح دریاچه در جنوب‌شرق مانند آینه نقره‌ای بود. از چند تراس دیگر و رود بزرگی که تمامی آبراه‌های منطقه به آن می‌ریخت گذشتیم. در ساحل گرگی دیده شد و سگ‌ها آن را دنبال کردند اما او بسیار سریع‌تر از سگ‌ها بود. به کاروانسرای کوچکی به نام رباط برنگ با آب شور رسیدیم. تا ساعت ۱۰ گرمای هوا قابل تحمل بود. نسیمی که از دریاچه گذشته و خنک می‌شد کمک بسیاری به لطافت هوا می‌کرد. حرکت در محوطه صاف به سمت دریاچه صبر مرا به آزمون می‌گرفت. هر چه حرکت می‌کردیم جاده تمام نمی‌شد. دو و نیم ساعت حرکت کرده بودیم اما یک نواختی محیط تغییری نکرده بود. چند ایوان در جهت شمال‌شرق محدوده دریاچه و خطوط جزر و مد آن را مشخص می‌کرد. ماسه محیط کمتر شده و به زودی برطرف شد. محیط تبدیل به شن ریز که از گرما ترک برداشته بود شد. بالاخره به ساحل دریاچه که امواج سبز روشنی داشت، رسیدیم. گرمای هوا حدود ۳۰ درجه و گرمای آب دو درجه گرم‌تر از هوا بود. آب دریاچه شیرین بود و هیچ پوشش گیاهی در ساحل آن وجود نداشت. حتی از تیغ و بوته هم خبری نبود. با تکرار آزمایش، ارتفاع دریاچه را ۵۱۲ متر محاسبه کردم.

برای صرف صبحانه اندکی توقف کردیم. من به تماشای امواج این دریاچه در سرزمین کویری پرداختم. سپس در ساحل آن به سوی جنوب‌شرق حرکت کردیم. مسیر حرکت خوب بود و از گل خشک شده زرد رنگ و بدون بوته‌ای تشکیل می‌شد. از کنار اطراق ایلاتی که چادرهای خود را در ساحل دریاچه در مسافتی طولانی بر پا کرده بودند گذشتیم. در سمت راست و در فاصله چند کیلومتری برجی به نام میل نادری به چشم می‌خورد. این برج در این محیط مسطح و گسترده از مسافت دور پیدا بود. گاهی جزیره‌ای گلی در وسط دریاچه دیده می‌شد. در چند نقطه از کنار باتلاق‌هایی گذشتیم. ساحل آنها از گل‌خشک شده‌ای تشکیل می‌شد. ساحل شرقی آن دیده نمی‌شد و به‌نظر می‌رسید که دریاچه نهایت نداشت. مسیر گاهی

از ساحل دریاچه دور می‌شد و پس از طی مسافتی مجدداً به ساحل باز می‌گشت. بعد از ظهر ابرهایی در سمت جنوب پیدا شده و جلوی نور مستقیم خورشید را گرفتند. از گرمای شکایتی نداشتیم. اندکی بعد باد شرقی شدیدی در گرفت و بارش باران در کوه خوجا آغاز شد. رنگ ابرها از خاکستری به بنفش تغییر کرد و پرتو خورشید زرد و سرخ شد. احساس می‌شد که طوفانی در راه بود. حالا دریاچه در سمت راست ما قرار داشت و کاملاً پیدا بود که ما در زبانه‌ای حرکت می‌کردیم و در انتهای آن باید تغییر مسیر می‌دادیم. در چند نقطه اطراف ایلاتی بر پا بود و بیابان از گاو و گوسفند نقطه‌چین به نظر می‌رسید.



ایلات روستای چادری اطراف دریاچه هامون

گاوهای این منطقه مشکی با لکه‌های سفید رنگ بودند. تعدادی به میان آب رفته و فقط سر آنها پیدا بود. این روش مقابله آنها با خرمگس‌های موزی گوشتخوار بود. اینکه آنها در این منطقه بدون پوشش گیاهی از چه تغذیه می‌کردند برای من به صورت معمايي باقی ماند. احتمالاً از ریشه بوته‌های سال گذشته که در زمین باقی بود می‌خوردند. گله‌ای در داخل شبه‌جزیره‌ای در حال چرا بود. روستائی با ۲۲ چادر و کلبه در سمت چپ مسیر به چشم می‌خورد. با کاهش شدت باد تعداد حشرات موزی بیشتر شد.

روستای دیگری با حدود ۲۰ چادر حصیری مشاهده شد. در نزدیکی آن در ساحل اطراف کردیم. متأسفانه هوا به گونه‌ای بود که امکان عکسبرداری و ترسیم نداشتیم. به همراه عباس قلی‌بیک از این روستا دیدن کرده و با زندگی آنها آشنا شدم. چادر حصیری آنها به روی پایه باریکی انداخته شده بود. طرز ساخت آنها با چادرهایی که من در کویر لپ نور دیده بودم تفاوت داشت. چادرها اندکی دورتر از ساحل بر پا شده بودند تا آب به آنها نرسد. در ساحل هامون آدم باید بسیار هوشیار باشد زیرا آب و هوا به سرعت تغییر می‌کند. ایلات می‌گفتند که آنها با توجه به تجربیات خود قادر بودند شرایط جوی را پیش‌بینی کرده و هنگام طوفان چادرهای خود را از ساحل دور کنند. هنگامیکه ساحل تهدید می‌شد حصیرها را لوله کرده و به سرعت به محل دیگری نقل‌مکان می‌کردند.

در اینگونه روستای چادری معمولاً چادرها را در یک جهت در کنار هم بر پا می‌کردند و بین آنها راهرو باریکی ایجاد می‌شد. لباس‌ها، قابلمه‌های سفالی و کوزه شیر در داخل چادر و لوازم کار آنها در خارج از چادر قرار می‌دادند. کودکان با گوسفندان و سگ‌های پشم‌آلود در زمین بدون پوشش گیاهی بازی می‌کردند. دختر بچه‌ای با یک پیراهن کثیف و گره‌ای بر موهای آشفته از گوسفندان نگهداری می‌کرد. روزها گله‌ها را برای چرا به سواحل و حتی داخل آب برده و شب‌ها به اطراق باز می‌گشتند تا از شر گرگ‌ها که در این منطقه به وفور یافت می‌شد در امان باشند. بیشتر کارها از قبیل دوشیدن حیوانات، تهیه غذا از شیر و فراهم کردن محصولات لبنی که تنها منبع غذایی آنها بود را زنان انجام می‌دادند. مردان با تور، ماهی‌گیری کرده و صید خود را به کلبه می‌بردند. گاهی هم مرغابی یا اردک شکار می‌کردند. روش زندگی مردم کویر لپ نور هم اینچنین بود.

همه چیز حتی آب و هوای هامون خاطرات لپ نور را در من زنده می‌کرد. ساعت ۵ باد شدید شمال‌شرقی آغاز شد و به زودی طوفانی در گرفت. پشه‌های موزی که ما را اذیت می‌کردند به سرعت ناپدید شدند و در عوض داخل چادر پر از گرد و خاک شد. هوا سنگین و تیره بود و من با یک پیراهن احساس سرما می‌کردم. گفته شد که این باد همه ساله در این فصل سال می‌وزد و گاهی طوفان ۳ تا ۸ روز ادامه دارد. احتمالاً این پیشاهنگ باد ۱۲۰ روزه<sup>۱</sup> بود. تفاوت بین باد خراسان از شمال و باد قبله از غرب بسیار بود. هر دو باد با خود ابرهای باران‌زا داشتند اما باد جنوب صاف‌تر بود. آنها به این نتیجه رسیده بودند که بادهای شدید اثر مشهودی در وسعت و عمق دریاچه داشتند. آب در جزر پائین و در مد بالا می‌آمد. مسیری که ما امروز از آن حرکت کرده بودیم ۲۰ روز دیگر زیر آب قرار گرفته و روی اطراق ما را دو فوت آب می‌پوشاند. مناطقی از سواحل دریاچه که به خاطر مرتفع بودن هرگز زیر آب نمی‌رفت به نام لورگ<sup>۲</sup> خوانده می‌شد. ۱۰ روز بعد آب به پای میل نادر و برج عباس‌رهان می‌رسید اما چون هر دو به روی بلندی ساخته شده بودند به آنها آسیبی وارد نمی‌شد.

هامون هم مانند لپ نور حرکت کرده و در مناطقی با عرض کم پیشروی می‌نمود. در لپ نور رسوبات، فرسایش‌های بادی و مسطح بودن منطقه باعث حرکت آن می‌شود اما در هامون فشار هوا و ورود آب‌های جدید علت حرکت دریاچه است. قبلاً گفتم که آب هامون در جنوب به شنزاری می‌رسد و به گفته اهالی آب در زمین فرو می‌رود. از مسیر جنوبی می‌شد به نصرت‌آباد رفت. حرکت ما اروپائیان از شمال دریاچه امکان‌پذیر نبود زیرا افغان‌ها مانع از حرکت ما می‌شدند.

عصر چند تن از اهالی به دیدن من آمدند. آنها با خود شیر و ماست داشتند اما من با توجه به سفارش دکتر هندی از همنشینی با اهالی منطقه خودداری می‌کردم و تا حد ممکن از محصولات آنها استفاده نمی‌کردم. آنها می‌گفتند که اگر باد نبود آزار حشرات بسیار بیشتر بود. اهالی به نیش آنها عادت کرده بودند و بدن آنها بی‌حس بود اما غریبه‌ها از نیش

۱. بادهای ۱۲۰ روزه در منطقه سیستان، معروف به بادهای لوار، با عبور از دشت نامید و دیگر نواحی کمارتفاع افغانستان وارد سیستان شده و معمولاً از ۲۰ اردیبهشت ماه تا پایان شهریور ادامه دارد.

حشرات اذیت می‌شدند.

ساعت ۹ شب دمای هوا ۱۶ درجه و خنک بود. یک ساعت بعد من در رختخواب خود در داخل چادر دراز کشیده و به نور زیبای مهتاب که داخل چادر را روشن می‌کرد نگاه می‌کردم.

نیمه‌شب با صدای مهیبی از خواب بیدار شدم. باد دو جعبه‌ای را که برای محکم شدن چادر و جلوگیری از باد قرار داده بودیم انداخته و وسایل آنها پرت و پلا شده بود. شمع‌دان با حباب شیشه‌ای که همیشه به روی میز داخل چادر من بود افتاده بودند. هر دو ورودی چادر باز شده و مانند پرچی در اهتزاز بود. فقط ۴ گوشه چادر در جای خود قرار داشت. صدای زوزه باد به گوش می‌رسید و شن داخل چادر و روی رختخواب مرا پوشانده بود. من سعی کردم با فریاد مردان را بیدار کنم اما آنها هم از شدت باد که چادر آنها را از جا کنده بود بیدار شده بودند. آنها از شرایط من آگاه شده و به کمک من آمدند. این یکی از شدیدترین طوفان‌هایی بود که دیده بودم و مسلماً شدت باد حدود ۲۵ متر در ثانیه بود.

به خواب رفتن در این طوفان پر سر و صدا کار مشکلی بود و من منتظر بودم که هر لحظه چادر از جا کنده شود. فکر کردم که پشه‌ها در این طوفان کجا پناه می‌گیرند؟ حتماً طوفان آنها را با خود می‌برد و آن تعدادی که باقی می‌مانند بال خود را از دست می‌دهند. سپس بارش باران آغاز شد و صبح روز بعد بسته‌های من مرطوب بود.

هوا بی‌اندازه پاک بود و من در دمای ۷ درجه احساس سرما می‌کردم. اول کاظم هنگام بیدار کردن من پوستین خود را به تن داشت. او گفت که مجدداً زمستان شده بود. باد شمالی که من در مورد آن مطالب زیادی شنیده بودم به شدت می‌وزید. این بادی بود که آسیاب‌ها را به کار می‌انداخت. ابرها در جهت شمال‌غرب در حرکت بودند. من انتظار نداشتم این منطقه در این فصل سال سرد باشد.

مردانی که باید با زورق‌های خود به نام توتین برای حمل ما می‌آمدند حاضر نبودند و ما مجبور شدیم منتظر آنها شویم. حتماً شرایط برای قایقرانی در این دریاچه مناسب نبود. حدود ظهر زورقرانان آمده و گفتند که امکان سفر مهیا نبود. توتین از ساقه‌های گیاهی ساخته می‌شد و تعدادی از آنها به هم وصل بودند. آنها تحمل زیادی داشتند اما در یک چنین طوفانی آب دریاچه به داخل آنها وارد شده و امواج، آنها را تکه تکه می‌کرد. بارها به دریاچه می‌ریخت و ما با خطرات شدیدی مواجه می‌شدیم. توتین‌ها برگشته و دسته‌های ساقه‌ها از هم جدا می‌شدند. سرپرست آنها به مدت ۶ سال رفت و آمد این دریاچه را به عهده داشت و هرگز زورقی از دست نداده بود. او به خاطر حفظ جان ما از این سفر سر باز زد. اگر طوفان چند روز طول می‌کشید او چند قایق بزرگتر با بدنه محکم‌تری می‌ساخت. گذشته از آن او مایل نبود که شبانه سفر کند و حتی در شب‌های مهتابی هم تشخیص مسیر مشکل بود. اگر توتین به تپه‌های داخل دریاچه اصابت می‌کرد تکه تکه می‌شد. مجدداً مجبور شدم خود را به سلاح صبر و بردباری مجهز کنم.

در دریاچه ۳ مسیر وجود داشت. مسیر ما راه تروتکی<sup>۱</sup> نام داشت و طول آن دو فرسنگ بود. گفته شد که حدود ۲۰ روز پیش این مسیر پر آب شده بود. پیش از آن مسیر

Torotki .۱

کاملاً خشک بود زیرا باران کمتر از سال‌های گذشته باریده و آب هیلمند کمتر از آن ایام بود اما امسال با بارش باران‌های فراوان بهاری ورودی آب به قدری زیاد بود که تصور می‌شد این منطقه باتلاقی تا سال آینده خشک نشود.

راه دوم به نام راه سرخ گزی و راه سوم راه شاهرود نام داشت. مسیر سوم که خط تلگراف هم از آن می‌گذرد به اندازه‌ای کم‌عمق بود که حرکت با توتین امکان‌پذیر نبود و با شتر و سایر حیوانات بارکش می‌شد از آن عبور کرد. در این فصل سال کاروان‌ها از آن مسیر حرکت نمی‌کردند.



همزمان با صحبت ما پیشرفت آب در خشکی کاملاً مشهود بود و آب در مدت نیم ساعت چند متر در ساحل پیشروی کرد. برای مشخص شدن راه در چند نقطه با چوب‌هایی علامت‌گذاری کرده بودند. من به چشم خود دیدم که آب در ساحل پست برای خود راه باز می‌کرد و گودال‌ها را پر می‌نمود. گفته شد که بادهای شدید شمالی آب دریاچه را به سمت جنوب می‌برند و مناطق وسیعی در اطراف کوه خوجا طغیان می‌کند. اما اگر باد ناگهان فروکش کند آب به سمت شمال برگشته و ساحل جنوبی مجدداً خشک می‌شود. آب، چادرهای ما را تهدید می‌کرد. گفته شد که هیلمند هر روز آب زیادی وارد دریاچه می‌کرد و به وسعت آن می‌افزود. در طول ۵ ساعت آب ۲۸ متر در ساحل پیشروی کرد و محل اطراق ما زیر آب قرار گرفت.

صبح امروز دیده بودم که چگونه چوپانان گله‌های گوسفند را در ستون‌های طولانی به سمت مناطق کم‌عمق هامون که بوته‌های فراوانی داشت می‌بردند. سپس دیده شد که چوپانان در وسط مانداب راه رفته و ریشه‌های گیاهان را جمع‌آوری می‌کردند تا گوساله‌هایی که اجازه خروج از روستا را نداشتند غذا داشته باشند. آنها بینی، دهان و چانه خود را با عمامه پوشانده و پای برهنه کار می‌کردند. حتماً با حرکت در آب در ساعات متمادی احساس

خنکی می‌کردند. دمای هوا ساعت یک ۱۴ و دمای آب ۱۸ درجه بود اما مسلماً وسط آب حرارت کمتری داشت.

من از روستائی در شمال شرقی دریاچه با ۳۹ چادر حصیری دیدن کردم. چادرها از حصیرهایی به وسعت ۴ مترمربع با پایه‌های چوبی ساخته شده بود. چادرهای این روستا به شکل تونل بود و دیواره نداشت. پایه‌های آنها مانند جنگلی به نظر می‌رسید. در دو طرف چادرها به ویژه ۵ چادر اول و آخر هر ردیف، وسعت چادرها با تیرهای عمودی بیشتر شده بود. در وسط آنها میدانی به وجود آمده بود که محل زندگی روزانه اهالی بود. ورودی چادرها در جهت جنوب بود و حکایت از غالب بودن بادهای شمالی می‌کرد. حصیرها به شکل حصیرهای آسیای مرکزی بافته می‌شد. حدود ۲۰ تا ۳۰ ساقه را برداشته و هم اندازه قطع می‌کردند. آنها را به روی زمین ریخته و لگدمال می‌کردند تا پهن شوند. سپس برگ‌ها را از آنها جدا کرده و حصیر می‌بافتند. چادرها به عرض ۳ و طول ۴ متر کوچکتر از چادرهای معمولی بودند.

گاوها و گوسفندان روزها به مناطق باتلاقی برده شده و در طول شب در خارج از چادرها به سر می‌بردند. مدفوع آنها را جمع و خشک کرده و به عنوان سوخت استفاده می‌کردند. دور هر آتش تعدادی ماهی پاک شده آویزان بود تا خشک شوند. تعدادی ماهی تازه در میان لوازم ماهیگیری خارج از چادرها از طناب‌هایی آویزان بود. مادران جوان از فرزندان لخت خود نگهداری می‌کردند. برخی در آسیابدستی گندم آرد می‌کردند. تعدادی مشغول کره‌گیری و ماست‌بندی و تعدادی هم در حال نخ‌ریسی یا وصله کردن لباس‌ها بودند. زن مسن خمیده‌ای که صد ساله به نظر می‌رسید در گوشه‌ای به روی رختخواب خود به روی زمین نشسته بود. او کور بود و قدرت حرکت نداشت. مسلماً معدن حشرات موزی از قبیل شپش و ساس بود. زنان چوپان سرزنده بوده و حجاب کامل نداشتند. آنها با لباس‌زنده با کنجکاو ما را تماشا می‌کردند. اهالی آفتاب‌سوخته بوده و کثیف به نظر می‌رسیدند. چشمان آنها قهوه‌ای سبیر بود. بینی بزرگ و لب‌های گوشت‌آلود با شکافی در لب بالا داشتند. بر گردن آنها تزئینات ساده‌ای دیده می‌شد. همه پا برهنه بوده و گره‌ای در موهای خود داشتند. در بعضی چادرها تفنگی دیده می‌شد که برای شکار قو بود. در خارج از بعضی چادرها دستگاه بافت ساده‌ای قرار داشت که با آنها پارچه‌های کتانی ضخیمی بافته می‌شد. نخ‌های ضخیم و الوان روسی که از مشهد وارد می‌شد در گوشه‌ای به چشم می‌خورد.

تماشای زندگی آنها که از راه گله داری، ماهی‌گیری و شکار پرندگان امرار معاش می‌کردند بسیار جالب بود و یادآور روستاهای عبدال و کوم چاپگان<sup>۱</sup> بود. احساس می‌شد که زندگی این مردم نسبت به کشاورزان منطقه شرق ایران بهتر بود اما آنها هم از وضع خود شکایت داشتند. آنها می‌گفتند که هر یک بیش از ۶ تا ۱۰ گاو نداشتند اما با توجه به گله‌هایی که دیده می‌شد میانگین گاو هر چادر بسیار بیشتر بود. آنها تصدیق می‌کردند که بعضی حتی صد گاو داشتند اما می‌گفتند که این گاوها متعلق به اهالی سیستان بود و آنها از این گاوها نگهداری می‌کردند. مردی از مشهد برای خرید گاو آمده بود. او ۴۹ رأس گاو خریداری کرد و برای هر گاو ۲۰ تا ۳۰ تومان پرداخت کرد. او تصمیم داشت آنها را

به مشهد ببرد. سفر ۳۵ روز طول می‌کشید. او می‌گفت که در هر گاو فقط ۳ قران سود می‌برد. در واقع سود او بسیار بیشتر بود اما نمی‌خواست فروشنده که در نزدیکی ما ایستاده بود از آن آگاه شده و به قیمت اضافه کند.

اندکی بعد مجدداً به این روستای چادری رفتم تا با فروکش کردن باد چند عکس بگیرم. اهالی پس از مراجعت مردان بسیار جدی شده بودند. اجازه عکاسی از چند زن جوان به من داده نشد. آنها ساعات عصر را در محوطه روستا که رو به غرب و غروب آفتاب داشت اجتماع می‌کردند. امروز آفتاب کمتر از روزهای دیگر دیده شده بود. معمولاً این منطقه دائماً زیر نور خورشید بود. وجود دریاچه‌ای در نزدیکی اطراق با توجه به شرایط بیابانی روزهای اخیر بسیار عجیب می‌نمود. اهالی نشسته و مشغول استراحت و صرف تنباکو بوده و به لوازم ماهی‌گیری و شکار خود رسیدگی می‌کردند. زندگی بی‌اندازه ساده‌ای داشتند. تجربیات آنها زیاد نبود زیرا فقط از راه گلهداری، صید ماهی و شکار زندگی می‌کردند.

سپس ارسال پست در بسته‌های چرمی به نصرت‌آباد را نگاه کردم. امواج هنوز شدید بودند و پس از مدت کوتاهی توتین پستیچی چپ شد. بسته‌ها باید بسیار خوب بسته‌بندی می‌شدند تا سالم به دست گیرنده برسند. پس از اندکی تلاش قایق پست به زودی از نظرها ناپدید شد اما چند قایق ماهیگیری برای رسیدن به ساحل با اشکالات فراوانی روبرو بودند. زنی وارد دریاچه شد و صید آنها را به ساحل حمل کرد.

مردان من از این تأخیر به خاطر طوفان راضی به نظر نمی‌رسیدند. آنها به خانه خود فکر کرده و دعا می‌کردند هر چه زودتر از این محیط طاعون‌زده خارج شوند. آنها در آرزوی رسیدن به حرم امام رضاع بودند تا از او که آنها را نجات داده بود تشکر کنند. فکر زیارت حرم با گنبد طلائی یک لحظه آنها را آرام نمی‌گذاشت، انشاءالله.

طوفان هنگام شب هنوز ادامه داشت اما آسمان صاف بود. ساعت ۹ شب دمای هوا حدود ۹ درجه بود. ماه بزرگتر شد و اطراف را روشن کرد. سطح دریاچه نقره‌ای شد و خط ساحلی به خوبی نمایان بود. فقط مرغابی‌های وحشی در گروه‌های ۲۰۰ عددی با صدای فراوان در مد دریاچه شنا می‌کردند. برای استراحت به چادر خود رفتم و آرزو می‌کردم شرایط سفر برای روز بعد مهیا باشد.